



به تفرجگاه بود و نبود
أری من به تصنیف عجایب رفتم
جنگل وهم را پرسه زدم
زن زیبایی با لطفتش نی می‌زد
پیچک یخ‌زدهای در جنگل
به بلندای خیال من بود

پوریا ایلغمی / آذربایجان شرقی / اهر

به تمنای خیال
خانه‌ای در دوردستان ساختم
من به زیبایی هر کرانه‌ای خیره شدم
به زمان خنديدم
سجده کردم با عشق روی یک عالمه احساس محال
سال‌ها گوдал آی را خیره شدم
من شکوه خاک را فهمیدم
انعکاس نور از پنجره را حس کردم
به بیابانی رفتم که در آن ماه به من نزدیک بود
من به تصنیف عجایب رفتم
من در ژرفای دشت وسیع، به تنم هوا دست زدم
من به گورستان زیبایی‌ها رفتم
به چمنزار رفاه
به فضای لذت

دوست خوبیم، پوریا ایلغمی

شعرت تحت تأثیر نگاه و شعرهای سهراپ سپهری است. در شعرت صور خیال و تصویرسازی موج می‌زند. از عنصر خیال و عاطفه به خوبی برههای که این نشان می‌دهد که اگر سرووند شعر را ادامه بدھی، در آینده می‌توانی شاعر بسیار خوبی بشوی. سعی کن در ترکیب‌سازی‌ها و تصویرسازی‌هایت کمی از حال و هوای سهراپ سپهری فاصله بگیری و به نگاه ویژه خودت دست پیدا کنی. برایت آرزوی موفقیت دارم.

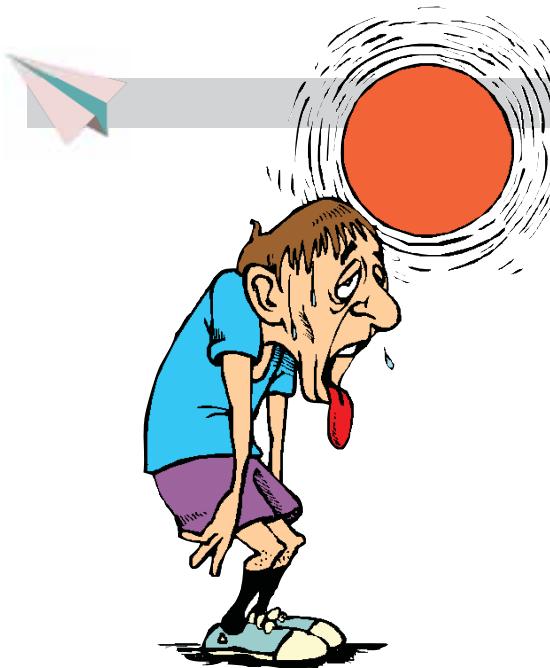
دختری در صفحات دفترش گم شد

مژگان غلامی دیزیچه / اصفهان / مبارکه

سرکار خانم، مژگان غلامی

شعر خوبی در قالب نیمایی یا نو سروده بودی. همان‌طور که می‌دانی، شعر نیمایی وزن دارد، منتهای وزنش در خیلی جاهای می‌شکند و با وزن عروضی معمول قدیم شعر فارسی متفاوت است. اما در شعر تو، جاهایی وزن کاملاً از دست می‌رود و این اتفاق به زیبایی شعر تو لطمه می‌زند. خیال و عاطفه در شعرت موج می‌زند و به خاطر همین، شعرت خوب و موفق است. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.

در عمق یک اتاق
و در حجم سبز یک درخت
دختری گم شد
شاعری پیدا شد
هیچ چشمی زیبایی احساسش را ندید
سیبی گریه کرد
و آسمان باریدن گرفت
 توفان شد



پیامک‌های کال

دوستی با پیش‌شماره ۹۳۷، پیامک زده و گفته: «همه این حرف‌ها به کنار، با امتحان چه کنیم؟»
دوست عزیز شما لازم نیست با امتحان کاری انجام دهید،
امتحان کار خودش را خوب بلد است. اگر درس‌ها را خوانده‌اید که هیچ. ولی اگر نخوانده‌اید چنان دماری از روزگارتان درمی‌آورد که در کتاب‌های درسی سال آینده بنویسند. پس یک جوری با امتحان کنار بیایید.

دوستی با پیش‌شماره ۹۱۰، پیامک زده و نوشته: «تعطیلات تابستان را چطور بگذرانیم حالا با این گرمای!»
دوست عزیز برو زیر کولر بخواب، حالش را ببر. فقط مواظب باش که پدر محترم نصفه شب خاموشش نکند.

نامه‌های برقی



می‌کنیم. ارونده ۲۰ کیلومتر، چند دقیقه بیشتر نمانده تا فاش کردن رازهای هشت سال دفاع مقدس در دل ارونده.

در راه نخل‌ها را تماشا می‌کنم، گویی نخل‌ها قد کشیده‌اند و دستانشان را دراز کرده‌اند تا قطره خون شهدی را که برای دفاع از وطن جان داد، بگیریم؛ تا گردوخاک خانه‌ای را که به دست دشمنان ویران شده، بگیریم؛ اشک کودکی تنها را بگیریم؛ گریه مادری بی‌تاب را بگیریم.

مقصد بعدی «شلمچه» است.

آری اینجا شلمچه است. روی خاک نگاه به آسمان، می‌بینم رزمندahای سربند به سر و تنگ به دست را که بلند صوات می‌فرستد و برای آخرین بار فرزندش را می‌پرسد. به چشمان معصومش نگاه می‌کند و در دل می‌گوید: «این آخرین باری است که می‌بومست!...»

به بچه‌ها نگاه می‌کنم. هر کدام در گوشه‌ای از دل شلمچه نشسته‌اند و با شهدا خلوت کرده‌اند. بعضی نماز می‌خوانند، بعضی دعا می‌کنند و بعضی در سکوت و نگاه به غروب فورفت‌هاند. آری اینجا شلمچه است، اینجا جایی است که اشک‌های جاری از چشمان، کوله‌باری از گناهان را بر زمین می‌گذارد.

دوست دیگران، زهرا شایان از اصفهان نامه برقی زده و داستانی درباره دختر خانمی روستاوی روایت کرده که باید بیشتر روی فضاسازی‌ها و شخصیت‌پردازی داستانش کار کند تا در شماره‌های بعدی بتوانیم داستانش را چاپ کنیم. برایش آرزوی موفقیت می‌کنیم.

خاتم سیده سارا سیدبرقی از اردبیل نامه برقی نوشته‌اند و گفته‌اند: «نوشته‌ای را که برایتان فرستادم، وصف یکی از زیباترین و بهترین تجربه‌هایم؛ یعنی سفر راهیان نور است. خواهشی که از شما دارم این است که اگر چاپش کردید، مرا از تبریز معرفی کنید، چون مدت کوتاهی است که به اردبیل آمدایم و من از تبریز به این سفر رفتم و در تبریز تکمیلش کردم.»

ما هم می‌گوییم چشم، این نوشته را سیده سارا از تبریز برای ما فرستاده است. این هم قسمتی از نوشته ایشان:

قدم‌ها را با بسم الله آغاز، با صوات همراهی و با اشک تمام می‌کنیم.

قدم‌هایم خاطراتی را به یاد می‌آورد. خاطراتی که نه از دل خود، بلکه از لابه‌لای خاک‌ها بر می‌خیزد؛ از پشت تپه‌ها همراه با طلوع خورشید بر می‌خیزد. دانه دانه خاک و شن‌ها خاطراتی دارند از یک شهید، از یک ایثار، از یک فدایکاری... راه را می‌پیماییم، در شب و روز، در خنده و گریه، در سکوت و تفکر.

در راهیم، می‌رویم، می‌رویم، می‌رویم به سوی خاطرات. این بار می‌خواهیم خاطرات را از زبان خاک بشنویم، از دل آسمان، از گریه ابر، از سیاهی شب و روشنایی خورشید مقاومت پرسیم.

مقصدمان اینجاست: «اردوگاه شهید مهدی باکری». در راهیم، می‌رویم، می‌رویم، می‌رویم به تماشای رزم شب. می‌خواهیم قطره‌ای از سختی‌ها و دردها را در نمایش ببینیم. همه به نمایش چشم دوخته‌ایم و با اشک‌هایمان، با گریه‌هایمان که شدت‌ش شانه‌هایمان را می‌لرزاند، همراهی اش

پیغام درگیر



بازی‌های جدید را معرفی کنید. این جوی بیشتر با مجله‌تان
حال می‌کنم.»

دوست عزیز! شما با هموν بازی‌های یارانه‌ای خودت حال کن. البته اگر وقت کردن، نگاهی به صفحهٔ تکنولوژی مجلهٔ ما هم بینداز تا خدای نکرده، اگر ویروسی چیزی گرفته بودی، بتوانی خودت رایانه‌ات را ویروس‌کشی کنی.

دوستی زنگ زده و گفته: «ما رفتیم ثبت‌احوال برای طبیعت شناس‌نامه بگیریم، ندادند. شما چه جوی طبیعت را ثبت‌احوال کردید؟»

از شما چه پنهان دوست عزیز، اگر اهل طبیعت و طبیعت‌گردی باشید، راهش را هم پیدا می‌کنید.

دوستی زنگ زده و گفته: «لطفاً برای ما خوره‌های بازی رایانه‌ای یک صفحهٔ جدایگانه اختصاص بدید و توی آن